

جلوه‌هایی از صور خیال در شعر مولوی کرد

از علی رخزادی

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

دوران سپری گردد و خورشید بماند،

گویند هنرمند دو تاریخ ندارد،

کی آمد و کی رفت ز دنیا؟

زیرا که هنرمند توانا،

یکدم به جهان آید و جاوید بماند.

به انسان "گفتن" آموختند و بیان اوج تجلی شعور انسان شد و این موهبتی شگفت است.

بیان یعنی، پژوهش ذهن پویای انسان در برابر پدیده‌ها، یعنی فرار انسان از ظلمت تنهایی، و یعنی زیستن با دیگران.

انسانهای عادی تنها از شیوه غریزی بیان، برای انتقال اندیشه‌های خود بهره می‌گیرند ولی هنرمند به ابداع و نوآوری در بیان ایده‌های خویش می‌پردازد زیرا هنرمند می‌داند که: تنها غریزی باقی ماندن خشکیدن است. می‌گویند جوجه بی‌منقار در پوست خواهد مرد همان گونه که انسان بی‌اندیشه و بیان در خفقان گنگی خواهد پوسید و انسان متفکر نمی‌پوسد بلکه حیات می‌بخشد و این ممیزه هنرمند و غیر هنرمند است، یکی غریزی باقی می‌ماند و صرفاً حیوانی و دیگری

پویا و اندیشمند و در نتیجه انسانی.

پویای اندیشمند از محسوسات و مدرکات خود مایه می‌گیرد و به ترکیب‌سازی و ابداع می‌پردازد و زندگی را رنگ و جلا می‌بخشد.

- "جان راسکین" نقاد انگلیسی می‌گوید: غروبهای انگلستان بعد از نقاشیهای "تورنر" زیبا شده است. و این حقیقت عمیقی است.

- "بورودین" آهنگ‌ساز روس، سکوت بیابان را در یکی از آثارش به نحو بارزی منتقل می‌کند.

- "حافظ" به طلوع ماه هلال و جلوه آن بر آسمان لاجوردی تصویری جاودانه بخشید منظره‌ای که دیگران نیز دیده بودند ولی در نیافته بودند:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه‌نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
شاعران توانا هنرمندانی خلاق‌اند که از اشخاصی گمنام و عادی نظیر ما،
چهره‌های جاودانه و باعظمتی چون رستم، هاملت، و اتللو و... به وجود
آورده‌اند و آنان را در تاریخ زندگی، ماندنی ساختند.

یکی از شعرای چین به نام "لوچی" می‌گوید: ما شاعران با عدم می‌جنگیم تا
بدان هستی دهیم. مشت بر دروازه سکوت می‌کوبیم تا موسیقی پاسخگویی
بشنویم.

ما فضای بیکران را در یک وجب کاغذ می‌فشریم.

و از فضای دو انگشتی قلب، سیلابی بیرون می‌ریزیم.

و می‌افزاید: شاعر کسی است که آسمان و زمین را در قفس قالب می‌اندازد.

در نتیجه شعر، حرکت اندیشه است، هیجان است، شور و خیال‌انگیزی است،
و شعر صرفاً خبر نیست بلکه رسالتش بالاتر از خبر است. زیرا اگر شعر فقط خبر
بشود دیگر شعر نیست، بلکه نظم است.

شعر باید در روح و احساس دیگران چنگ بزند و آنان را دگرگون سازد، و

بدین سان "شعر" بیان هنرمندی است که با حواس خود، احساس یافته است و محصول احساس خویش را به افراد هم زمان و غیر هم زمان خود تقدیم می‌دارد.

شعر پژواک روح شاعر و انعکاس روزگار وی است. شاعری که با زبان غیر زمان خود سخن می‌گوید و در حال و هوایی غیر از روزگار خویش نفس می‌کشد، در حقیقت او شاعر نیست و سخن او نیز شعر به حساب نمی‌آید، بلکه او ناظمی است که صرفاً به بازیگری با الفاظ می‌پردازد و چه بسا سخن او قبل از وی و یا هم‌زمان با مرگ وی، خواهد مرد، اینان کسانی هستند که قبل از اینکه بخواهند مردم را فریب دهند، خود را می‌فریبند و ما را با این افراد و سخن آنان در این مقوله بیش از آنچه گفتیم کاری نیست.

شاعران و هنرمندان واقعی، همواره ایام در جهت اعتلای انسانها و رشد و شکوفایی ذهنها و روشن ساختن راههای تاریک هستی انسانها، گام زده‌اند و نسبت به ادای وظیفه انسانی خود در قبال جوامع بشری کوتاهی نورزیده و پیش رفته‌اند و در نتیجه نامشان جاودانه تاریخ گشته است.

ماکسیم گورکی می‌گوید: هر اثر هنری که از روی درستی، عشق به انسان و سلامت نفس به وجود آمده باشد، اگر دشمن معتقدات شما هم باشد، قابل پرستش است.

و هم او می‌گوید: شاعر اصیل و هنرمند اصیل در خارج از چارچوب زمان و مکان خود نمی‌تواند وجود داشته باشد و اگر به زمان و مکان خود وفادار بماند و نماینده صمیمی نسل خود و انسانهایی که در کنارش زندگی می‌کنند، باشد، بدون تردید به زمانها و مکانهای دیگر نیز تعلق خواهد داشت.

شاعران راستین تجربه‌های عاشقانه و فردی خود را کلیت می‌بخشند و به ما انتقال می‌دهند تا ما نیز از این تجربه‌های آنان سهمی بیابیم.

"شلی" شاعر انگلیسی می‌گوید: "شاعران، قانون‌گذاران به رسمیت شناخته‌نشده جهانند." به قول ادوارد مورگان فوستر "کدام قانون است که شاعر پیشنهاد می‌کند؟ جز اینکه بگوییم، هنرمند و شاعر قانونی را پیشنهاد می‌کنند که آیندگان به آن پی خواهند برد وگرنه در عصر خود شاعر شناخته شده نیست و تحت ضابطه در نمی‌آید. ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد / چشم خود بریست و چشم ما گشاد هنرمند با آفرینندگی خود، قانونگذاری می‌کند، و با حساسیت خود و نیروی وضع کردن "فرم" (صورت، قالب) می‌آفریند، زیرا بدون "فرم"، حساسیت نابود می‌شود.

گفتیم که غریزی ماندن خشکیدن است. و شاعر آن انسانی که غریزی نمی‌ماند و فراتر می‌رود او قدرت ترکیب‌سازی دارد و از ماده‌های خام و خشک، ترکیبهای پخته و جان دار می‌سازد.

"شلی" می‌گوید: شعر، همه چیز را به زیبایی تبدیل می‌کند. زیبایی آنچه را زیباترین است، اعتلا می‌بخشد و به چیزی که هر چه بدنماترست زیبایی می‌دهد. شادی و ترس، غم و سرور، ابدیت و دگرگونی را با هم تلفیق می‌دهد، و با قیدی سبک همه چیزهای آشتی‌ناپذیر را به حال وحدت درمی‌آورد.

شعر گزارش بهترین و سعادت‌آمیزترین لحظات سعادت‌مندترین و بهترین ذهنهاست، هنرمند خوب، قوام یک ملت است، رکن نگهدارنده یک قوم است. یک سیاستمدار انگلیسی می‌گوید: اگر از انگلیس بخواهند، هندوستان را بگیرند یا شکسپیر را، صلاح این است که انگلیس هندوستان را بدهد و شکسپیر را نگاه دارد.

هنرمند خوب جزئی از اجزای بدن افراد یک ملت می‌شود، و پاره‌ای از شخصیت همه آحاد آن جامعه خواهد بود. مولانا، حافظ، سعدی، در تار و پود همه افراد ملت ایران جای دارند، و هیچکس آنان را از خود و خانواده خویش

جدا نمی‌داند، شکسپیر نیز در انگلستان چنین حکمی را دارد و دیگرانی که نام آوران تاریخ ادب و هنر ملتها هستند نیز به همین منوال. به قول وردس ورث: The poet is a man speaking to men شاعر انسانی است که با انسانهای دیگر صحبت می‌کند.

مک لیش می‌گوید: در شعر کوشش تو بر این است که چیزی را که همه از پیش می‌دانند، چنان بگویی که هیچ کس آن را نفهمیده بوده است، و اگر در این راه توفیق حاصل کنی، اهمیت کار تو از کشف یک قانون علمی کمتر نیست. کلام شاعر، عصاره و چکیده‌ای خالص از یک اندیشه است که در قالب واژه‌هایی محدود و دقیق انتخاب شده، قرار گرفته است. سخن شاعر، ترجمان احساس انسانهایی است که می‌دانند و درک می‌کنند اما نگفته‌اند یا نتوانسته‌اند بگویند.

محفل و حرف شاعر، پناهگاه و آرام بخش دردمندان است.

هائوسمن (Housman) در کتاب "نام و ماهیت شعر" می‌گوید:

- اگر مجبور بودم که تعریفی از شعر ندهم، بلکه اسامی گروه چیزهایی را که شعر به آنها تعلق دارد، نام ببرم، شعر را نوعی "ترشح" می‌نامیدم، خواه ترشحات طبیعی مثل ترشح صمغ از کاج و خواه ترشحات غیر طبیعی و مرضی، مثل تشکیل شدن مروارید در صدف.

پس ما که در برابر پدیده‌ای به نام شعر قرار می‌گیریم، انتظار داریم که از این پدیده نوظهور نتیجه‌ای دریافت کنیم و به جایی برسیم. اما انتظار اینکه سخن شاعر، به سهولت نوشیدن آب، در کام ما فرو رود، انتظاری ابتدایی و خام است. زیرا این امر وظیفه شاعر نیست بلکه او، ما را به میدان "اندیشیدن" می‌کشاند و به ما فرصت می‌دهد تا رابطه‌ها را با تلاش اندیشه خود دریابیم. او تجربه‌های حسی خود را در شعرش برای ما به نمایش می‌گذارد و کشف رابطه‌های ذهنی او

به عهده ماست و هنگامی که مای خواننده یا شنونده به این کشفهای بدیع برسیم، احساس لذت می‌کنیم. در حالی که کلام بی‌ابهام هیچگونه جاذبه‌ای ندارد و شوری در دل و لذتی در خاطر به وجود نمی‌آورد.

مالارمه می‌گوید: اگر چیزی را به همان نام که هست یعنی به نام اصلی خودش، بنامیم، سه چهارم لذت و زیبایی بیان را از میان برده‌ایم زیرا کوششی که ذهن برای ایجاد پیوند میان معانی و ارتباط اجزای سازنده خیال دارد بدینگونه از میان می‌رود و آن لذت که حاصل جستجو است به صورت ناچیزی در می‌آید.

عبدالقاهر جرجانی می‌گوید: معنی در کلام باید به مانند مرواریدی باشد، در صدف، تا صدف را نشکافی آشکار نشود و یا به مانند دلبری پردگی، که تا اجازت و دستوری نداشته باشی، حجاب از چهره بر نمی‌دارد و هر کسی را توانایی شکستن صدف نیست. و او می‌افزاید البته این شیوه گفتار را نباید با تعقیدات کلام اشتباه کرد که از عیوب سخن به شمار می‌روند. بنابراین ورود به حریم مقدس شعر اهلیت می‌طلبد.

به قول استاد **خاقانی**:

بلی، هر زری را عیاراست و وزنی محک داند آن و ترازو شناسد
بیانی که نغز است، فرزانه داند کمانی که سخت است، بازو شناسد
و بی‌مناسبت نمی‌دانم سخن **بهار** را نیز ذکر نمایم:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر

ای بسا ناظم که شعرش نیست إلا حرف مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
 لاجرم در دل نشیند هر کجا گوشی شنف
 ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
 وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت،

دریای پربار اندیشه‌های توانمند قوم ایرانی در پهنه وسیع و خروشان خود، همواره دارای مرواریدهای گران سنگی بوده است که همیشه ایام پستوانه سخن و ادب و هنر این قوم و ملت بوده‌اند و وجودشان مغتنم تاریخ ادب و هنر بوده است.

یکی از این چهره‌های سرشناس عالم شعر، مولوی کرد است که بی‌مداهنه در آسمان پر از ستاره شعر این گوشه از پهنه ایران زمین، خوش درخشیده و تابناک باقی مانده است. او عارفی دلسوخته و سخنوری آتشین دم است که معیارهای از پیش بر شمرده شعر و شاعری بر قامت رسا و هنرمند او برآزنده است.

این شاعر توانا در ترکیب سازی و تصویر پردازیهای شاعرانه به حقیقت موفق و بلند پایه است و در کنار معانی ژرف کلام وی آنچه سخن این شاعر عارف را پر از جاذبه و کشش ساخته است همانا، ترکیب سازی و صورت پردازیهای ذهنی و بسیار لطیف و مهربان وی است،

خوش کننده ست و خوش و عین خوشی بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی
 و مابه اقتضای فرصت در دریای اندیشه والای این هنرمند دست و پای
 می‌زنیم و صدفهایی از "آرایه‌های هنری و بلاغی" وی را لمس می‌کنیم. باشد که
 وظیفه‌ای ناچیز را در پهنه معرفی یک هنرمند به انجام رسانده باشیم.

شعر مولوی کرد با شرایط طبیعی و اقلیمی و خصوصیات نژادی این مردم

کاملاً سازگار است. پژواک نوای او، همواره در دل کوهساران رفیع این منطقه به گوش جان شیفتگان شعر کردی می‌رسد. کلام وی تراوش طبیعی درون شاعر است، همان صمغ است که در قالب ذهن او جریان یافته و مرواریدهای سخن را در صدف جاننش شکل داده است، لاجرم ما نیز مروارید کلام وی را به صدف جان خویش می‌سپاریم.

شعر مولوی آنقدر صمیمی است که حتی آنانی که به کردی «اورامی» آشنا نیستند، با شنیدنش احساس انبساط خاطر می‌کنند، همان گونه که شعر مولانا و حافظ، خاطرها را صفا می‌بخشد،

همچو اسرافیل، کاوازش به فن مردگان را جان در آرد در بدن
 هین که اسرافیل وقت‌اند اولیا مرده را زیشان حیاتست و حیا
 جان‌های مرده اندر گور تن بر جهد ز آوازشان اندر کفن

وقتی که به مفهوم آرایه‌ها واقف می‌گردیم، لطافت شعر ده چندان می‌شود. شعر مولوی را می‌توانید از زبان اغلب افراد علاقه‌مند به شعر و ادب کردی بشنوید. شعر او پویا است، و این ویژگی یک شعر خوب است که در ذهنها رسوب کند. چه زیبا گفته است، اسعد گرگانی:

سخن باید که چون از کام شاعر بیاید، در جهان گردد مسافر
 نه زان گونه که در خانه بماند به جز قایل، مراو را کس نخواند

در شعر مولوی با چند تصویر ذهنی برجسته روبرو می‌شویم از جمله:

تشبیه، استعاره، تشخیص (یا شخصیت بخشیدن به اشیاء و موجودات غیر انسانی)، ایهام (یا توریه). که در میان این تصویرها، تشبیه، به خصوص تشبیه محسوس به محسوس و گاه معقول به محسوس از برجستگی بیشتری برخوردار است. یعنی می‌توان گفت حوزه عمومی تصویرهای ذهنی مولوی را

تشبیه و تا حدودی استعاره تشکیل میدهد.

به این دو بیت او گوش بسپاریم:

بالای بالای شهننگ صد به لا پیوه دووکانچه‌ی شادی ده‌ردینان شیوه
دل مه‌دووه دم نییش ئیشه‌وه بی وه قه‌زای سه‌خت دیده‌ی ویشه‌وه"

شاعر از معشوقی سخن می‌گوید با قامتی بلند چون علم (ثالاً) که صدها درد و محنت برای دردمندان عشق خود، به خویشتن بسته است و دکان شادی و خوشی عاشقانش را بهم زده است.

قلب دوستداران خود را طعمه نیش درد عشق خود ساخته است و قامت بلند او که اکنون به عهد پیری رسیده در زیر بار ناز چشمانش خم شده و خود نیز گرفتار بلای جاذبه عشق خویش مانده است.

در مصراع اول تشبیه محسوس (یعنی قامت) به محسوس (یعنی علم)

در مصراع دوم تشبیه معقول (شادی عاشقان) به محسوس (دکان)

در مصراع سوم استعاره مکنیه وجود دارد، با حذف مشبه به (مثلاً کژدم)

در مصراع چهارم باز هم استعاره بالکنایه مشاهده می‌شود.

مثالی دیگر:

"چون شه‌ماله‌ی نوور گر گرانه
په‌ی پاس ماران زه‌نگ زرانمه"

شاعر خود را به کرم شب‌تابی مانند می‌کند که از عشق معشوق به دور خود می‌گردد و از خود نور ساطع می‌کند و خود را به نگهبانی یا احتمالاً به قوچی تشبیه می‌کند که زنگ در دست یا در گردن دارد و این زنگ کنایه از آواز خوانی اوست، تا به این وسیله مارهای مخالف و ناپاک را از کوی معشوق دور سازد.

در مصراع اول تشبیه محسوس به محسوس بود و تشبیه معقول (عشق شاعر)

به محسوس (نور کرم شب تاب) و در مصراع دزم "مار" را استعاره از دشمن یا مخالف گرفته است و در ضمن، تشبیهی مضمّر نیز نهفته است و آن تشبیه خود شاعر است به آن محافظ یا قوچ گلّه، که زنگ در دست یا در گردن دارد.

بیتی دیگر:

"خهرمانی خه مان هاوه کهل با وه شهن کهر یه کیکه دو شهن وه لاوه"
در این بیت ۴ استعاره مصرّحه وجود دارد.

۱- "خهرمان خه مان" یعنی خرمن غمها، استعاره از چهره معشوق که غم عشق ایجاد کرده است.

۲- "کهل با" یعنی گردنه بادخیز، استعاره از گردن بلند معشوق که باد حسرت خیز بر دل عاشقان نهاده است.

۳- "شهن کهر" یعنی شانه کننده محصول، استعاره از باد شمال است که بر زلفهای معشوق می‌ورزد.

۴- "دو شهن" یعنی دو شانه برای یاد دادن، استعاره از دو زلف معشوق است. و رو بهمرفته معنی شعر چنین می‌شود. باد شمال بر زلفهای معشوق قامت بلند گردن کشیده می‌وزد و چهره گرد و زیبای او را هویدا می‌کند و دل عاشقان حسرت بار را در تب و تاب عشق می‌اندازد.

بیتی دیگر با ترکیبی از تشبیه و استعاره:

در توصیف زمستان و یخبندان و آویزه‌های یخ می‌گوید:

"چ شیرین زه‌رگهر، توف هه‌وای سهرد

گوشواره نه گوش نه و نه مامان که‌رد"

هوای سرد مانند زرگری ماهر است که گوشواره به گوش شاخه‌های درختان آویخته است. مصراع اول تشبیه صریح و ساده هوای سرد به زرگر و مصراع دوم

گوشواره استعاره از آویزه‌های یخ بر شاخه‌ها یا برگهای آویزان شده زرد و پژمرده درختان است و گوش استعاره از شاخه‌های درختان می‌باشد.

مثالی دیگر. با ترکیبی از تشبیه و اقتباس یا "درج"

گوشه‌ی سیا مال هوردا و دیاوه چون مانگ نه گوشه‌ی ههور سیاوه
به خودا قه‌سه‌م پاسه‌م نومیده‌ن (حور مقصورات فی الخیام) ئیده‌ن
وصف الحال مولوی است در رفتن به سیاه چادر یکی از چادرنشینان جاف
که در آنجا با زنی زیبارو که چادر را کنار زده است و به او می‌نگرد، برخورد
می‌کند. یعنی:

او (آن زیبارو) گوشه چادر سیاه را کنار زد و نگریست.

مانند ماهی که از پشت ابر سیاه خود را نشان دهد.

سوگند به خدا، امیدوارم که منظور پروردگار از تعریف حوران بهشتی (یعنی حور مقصورات فی الخیام) باید همین باشد.

تصویر ممتاز دیگر در شعر مولوی «تشخیص» است.

"تشخیص" یا به اصطلاح فرنگی آن (پرسونی فیکیشن) Personification یعنی شخصیت دادن و حیات بخشی به اشیاء بی‌جان طبیعت در کلام خود، که به نظر عده‌ای گونه‌ای استعاره است. صورتی دیگر از تصویرهای ذهنی شاعران توانا است. به قول "کروچه" در کتاب کلیات زیباشناسی، طبیعت در برابر هنر ابله است و اگر انسان آن را به سخن درنیاورد، گنگ است، شاعر می‌کوشد تا به این امر تحقق ببخشد ولی همه شاعران ما در ابراز این شیوه سخن توانا نیستند و شدت و ضعف هنری دارند؛ و مولوی کرد از عهده این کار برآمده است، آنجا که شاعر دردمند خطاب به گلها و گیاهان و آنها و اشیاء طبیعت سخن می‌گوید و از آنها می‌خواهد تا به واسطه دوری یکی از دوستان شاعر به عزا بنشینند و

دست از رویش و حرکت بازدارند و با او همدرد شوند:

"مه‌شینه چین چین، چنور نه کاوان
تو خوا ماتهم به هازه‌ی وه فراوان
نه‌سیم وه‌س بویه‌ر، وه کۆساراندا
وه‌سن شانای وه‌لگ وه دیاراندا"

یعنی: ای علف‌های چنور از تکان خوردن و رقصیدن بر کوهساران دست بردارید.

و ای صدای آبهای برفها آرام باشید و سکوت کنید،

ای باد ملایم، کمتر بر کوهساران گذر کن،

و دیگر برگهای درختان را کمتر فرو بریز.

و یا خطاب به باد شمال می‌گوید:

شه‌مال، شو هۆر که‌ر بده‌ر بی دره‌نگ
سه‌یل وته‌م، زه‌ردی، دیده و دل وره‌نگ
ه‌وونه‌ی سه‌یل چه‌م وه‌شه تاوان دا
ته‌م دل، وه پرووی زاخان کاوان دا

زه‌ردی ره‌نگ نه وه‌لگ ه‌و توول‌نه‌مامان
تالیش مالووم بو، نه و پایز، ثامان
در این ابیات علاوه بر تصویر بلاغی تشخیص صنایع ادبی لف و نشر و تقسیم

و تناسب نیز وجود دارد.

و یا با روزگار و بخت و غم و درد خود سخن می‌گوید:

چه‌رخه! یه‌تۆنی ته‌ی مه‌یله که‌ردی
به‌خته! یه‌تۆنی شادی ئاوه‌ردی

خه‌مه فرسه‌تی، ثامانه‌ن زامان
ده‌رده مؤله‌تی نامه‌ی له‌یل ثامان...

و یا اعتراض او بر بخت بد خویش که ناگاه دوستی، قطعه شیشه‌ای از یک جام

کهنه به دستش می‌دهد و آن شیشه یا جام با زبانی فصیح با وی سخن می‌گوید و

وی را پند می‌دهد و راز هستی را بر وی می‌گشاید با این مطلع:

"روئ فکر به‌خت سیای ویم مه‌که‌رد
په‌ی چیش هه‌ر په‌ستی په‌ری من ئاوه‌رد"

و یا به گلدسته‌های مساجد حیات می‌بخشد و آنها را در ماه رمضان پرشور

می‌بیند و مسجدها را در این ماه سرحال و شادمانه می‌یابد، چرا زیرا ماه رمضان فرا رسیده است و شور و حالی در مساجد برپا است، اما میخانه‌ها را اندوهگین می‌یابد و خاموش:

"مناره، صه‌دای صه‌لاش صه‌د ته‌رزن مزگی، جه‌شادی ده‌ماخش به‌رزن
مه‌ی نه‌خوم چون من نه‌خهم ته‌سیره من مه‌یخانه صه‌فاش خه‌یلّی دلگیره‌ن

یکی دیگر از تصویر پردازیهای ذهنی شاعر، ایهام (توریه) است، اگرچه این صفت ادبی را جزو بیان به حساب نیاورده‌اند. اما عده‌ای از علمای بلاغت معتقدند که صفت توریه یا ایهام نیز که دارای دو تصویر قریب و بعید است و شاعر با تلاشی هنرمندانه از صورتی قریب به تصویری بعید دست می‌یابد و لذتی در یافتن معنی دور حاصل می‌گردد لذا آن را نیز جزو صورتهای خیال برشمرده‌اند.

و در هر حال، مولوی در ایهام‌گویی مهارت داشته است و ما در اینجا به ذکر نمونه‌ای می‌پردازیم:

مولوی می‌شنود که دوست وی دچار سرماخوردگی شده است و شاعر برای او دارو تجویز می‌کند، و سفارش می‌کند که اناری را حرارت بدهد و آن را پس از یافتن حرارت سوراخ کند و مقابل دماغ بگیرد و نفس بکشد (به اصطلاح امروز بخور بدهد) شفا می‌یابد.

آنچه گفته شد، معنی نزدیک این ایهام بود، اما معنی دور آن که مورد توجه شاعر است این است که آن دوست انار قلب شاعر را بگیرد، قلبی که در سوز عشق معشوق سوخته است سپس با تیرمژه‌های خود انار قلبش را مورد توجه قرار می‌دهد و حرارت عشق وی را دریافت کند تا نسبت به وی سرسازگاری بیابد.

و این ابیات تصویری ایهامی توأم با تشبیه است:

شنه فتم دووربا لهیل زوکامشه‌ن دیشوار بالالی نه‌ونه‌مامشه‌ن
 هه‌ناره‌که‌ی دلّ پرجه‌دانه‌ی ئیش پیشیای کووره‌ی نار عه‌شق ویش
 به مه‌ودای موژگان سوراخش که‌روؤ وه‌گه‌رمی نیشان ده‌ماخش ده‌روؤ.

در شعر مولوی با تصویرهای زیبای دیگر برخورد می‌کنیم که برای نمونه به ذکر چند مورد بسنده می‌شود و اینها همگی نشاندهندهٔ وسعت آگاهی و بینش این شاعر نسبت به محسوسات و پدیده‌های گوناگون و بسیار ملموس است. غالب این تصویرها غیر کلیشه‌ای هستند و ما جز در دیوان او، در دیوان کمتر شاعری قبل از وی با این تصویرپردازیهای بدیع برخورد می‌کنیم: تصویر انگشتان دست در وقتی که قلم را برمی‌گیرند و تبدیل به ۶ فرد می‌شوند و با دست دیگر کاغذ حریر گونه را که گوهر الفاظ را می‌سنجد فرا می‌گیرند: پهنج بی‌یهن وه‌شه‌ش، شه‌ش رووکه‌رد نه‌پهنج حهریر نه‌مابه‌ین بی‌یهن گه‌وه‌هر سه‌نج که احتمالاً همان تشخیص است.

و اغراقی لطیف: دوستی از او می‌خواهد تا آتش را بدمد، و مولوی با بیت زیر پاسخ می‌دهد که تن او چون خاشاک خشک شده است و در درون او نیز آتش عشق حرارت یافته است، و بیم دارد که اگر آتش را بدمد، سوز درون وی در جسم خاشاک‌گونهٔ او اثر کند و یکباره خاکستر شود زیرا سازش بین خاشاک و آتش حاصل نمی‌شود.

سازش نه‌ما به‌ین ئاور پووش که‌مه‌ن وه‌ر نه‌هانا مه‌ن نه‌فه‌س به‌ک ده‌مه‌ن.
 در خاتمه یادآور می‌شود که مولوی با توجه به مسلک عرفانی خویش در تصویرپردازیهای خود همواره همهٔ جوانب ادب و اخلاق را رعایت نموده و از دایرهٔ عفت کلام و متانت لفظ و عبارت، خارج نشده است و تصویرهای ذهنی

وی غالباً بهره و مایه‌ای از حکمت و اندرز دارد و در هر حال می‌کوشد تا خواننده را به بیداری و عبرت‌آموزی هدایت نماید و همه این موارد چیزی است که وی بدان اعتقاد دارد و خمیرمایه صداقت و راستی و درستی در کلام وی نهفته است و این را اهل دل بیشتر از دیگران درمی‌یابند.

- زیرا به قول مولانا:

نشود آن نغمه‌ها را گوش حس	کز ستمها گوش حس باشد نجس
نشود نغمه پری را آدمی	کوبود ز اصرار پریان اعجمی
گرچه هم نغمه پری زین عالمست	نغمه دل برتر از هر دو دمست

به قول خواجه بزرگ:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاوتندنشست	کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدار نقطه بینش ز حال تست مرا	که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

"والسلام"

مآخذی که کم و بیش مورد استفاده قرار گرفته است:

- ۱- براهنی، رضا: "طلا در مس"، تهران، انتشارات زمان، چاپ دوم ۱۳۴۷
- ۲- بهار، محمد تقی: "مجموعه اشعار".
- ۳- شفیعی کدکنی، محمدرضا: "صور خیال در شعر فارسی"، تهران، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶
- ۴- گورکی، ماکسیم: "ادبیات از نظر گورکی"، ترجمه ابوتراب باقرزاده، تهران، انتشارات روز، چاپ دوم، ۱۳۴۷
- ۵- مولوی، عبدالرحیم: "دیوانی مولوی کرد" بدون نام و محل انتشارات و تاریخ.
- ۶- دیچز، دیوید: "شیوه‌های نقد ادبی"، ترجمه محمد تقی صدقانی، غلامحسین یوسفی تهران، انتشارات علمی، چاپ اول ۱۳۶۶